

# روایهای اینشتین

قلمرو جادویی متافیزیک...

تسخیر کننده، محصور کننده و حیرت آور

آلن لایتمن

مترجم: محمد جواد شجاعی



انتشارات نیک فرجام

Lightman, Alan P

لایتمن، آلن، ۱۹۴۸م

سرشناسه

رویاهای اینشتین: قلمرو جادویی منافذ یک... تسخیرکننده، محصورکننده و حیرت‌آور / آلن

عنوان و نام پدیدآور

لایتمن؛ مترجم محمدجواد شجاعی

مشخصات نشر

تهران: نیک فرجام، ۱۳۹۹

۱۲۰ ص

مشخصات ظاهری

۹۷۸-۶۲۲-۲۵۸-۱۱۳-۸

شابک

فیبا

وضعیت فهرست‌نویسی

Einstein's dreams, c1993 عنوان اصلی:

یادداشت

اینشتین، آلبرت، ۱۸۷۹ - ۱۹۵۵م - داستان

موضوع

داستان‌های امریکایی - قرن ۲۰م، فیزیکدانان - داستان، خواب دیدن - داستان، زمان - داستان

موضوع

شجاعی، محمدجواد، ۱۳۷۴ - مترجم

شناسه افزوده

PS ۳۵۶۸

رده‌بندی کنگره

۸۱۳/۵۴

رده‌بندی دیویی

۷۵۶۳۳۷۹

شماره کتابشناسی

www.ketab.ir



انتشارات نیک فرجام

مرکز پخش: میدان انقلاب، خیابان

دانشگاه، کوچه رستمی، پلاک ۶

تلفن: ۶۶۴۹۵۸۸۷

۶۶۹۷۲۸۱۷

۶۶۹۵۲۳۱۵

◆ رویاهای اینشتین

◆ آلن لایتمن

◆ ترجمه‌ی محمدجواد شجاعی

◆ ناشر: انتشارات نیک فرجام

◆ نوبت چاپ: اول ۱۴۰۰

◆ تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

◆ شابک: ۹۷۸ - ۶۲۲ - ۲۵۸ - ۱۱۳ - ۸

◆ قیمت: ۵۸۰۰۰ تومان

## پیشگفتار

در دوردست، ساعت یک برج شش ضربه زد و سپس ساکت شد. مرد جوان بر روی صندلی کنار میزش افتاده بود. او پس از یک انقلاب درونی دیگر، در سینه‌دم به دفتر کار آمده بود. موهایی شانه نشده بودند و شلوارش برای اندام او گشاد بود. حدود بیست ورقه مجاله شده در دست داشت. تئوری جدید او از زمان بر روی آن‌ها نوشته شده بود. همان روز باید آن‌ها را به ژورنال فیزیک آلمانی پست می‌کرد.

صداهاى گنگ و نامفهوم از هیاهوی شهر از پنجره به داخل اتاق می‌خزیدند. صدای ظریف برخورد بطری‌های شیر بر روی پله سنگی، صدای جیرجیر باز شدن میله‌های سایبان کرباسی یک فروشگاه در بازار آن‌سوی خیابان، حرکت آرام گاری سبزی‌فروشی بر روی سنگفرش خیابان، گفتگوی آرام یک زن و مرد در آپارتمانشان که در همان نزدیکی بود.

تحت نور کمرنگ خورشید که به داخل می‌تابید، سایه میزهای کار همچون حیوانات بزرگ خفته بر روی دیوار تشکیل شده بود. به غیر میز کار این مرد جوان که همیشه پر از کتاب‌های نیمه‌باز و کاغذ و دفتر بود، سایر دوازده میز کار همگی تمیز و مرتب بودند و اسناد و پرونده‌های مربوط به‌روز قبل با دقت چیده شده بودند. هر یک از کارکنان که قرار بود تا دو ساعت دیگر پشت این میزها بنشینند، دقیقاً می‌دانستند از کجا باید شروع به کار کنند؛ اما در حال حاضر و

تحت نور کم‌رنگ سپیده‌دم، پرونده‌ها نامرئی بودند و فقط ساعت روی دیوار و چهارپایه منشی که کنار در بود خودنمایی می‌کردند. درواقع، فقط سایه‌های میزهای کار بر روی دیوار و قامت قوز کرده مرد جوان قابل مشاهده بود.

ساعت روی دیوار شش و ده دقیقه صبح را نشان داد. باگذشت دقایق، اشیاء بیشتری مشهود می‌شدند. یک سطل آشغال برنجی در اینجا و یک تقویم دیواری در آنجا ... یک عکس خانوادگی، یک جعبه گیره کاغذ، یک جوهردان و یک خودکار اینجا و یک ماشین تحریر، یک کت که بر روی پشتی صندلی قرار داده بودند در آنجا نمایان شدند. بالاخره قفسه‌های بزرگ کتاب نیز از تاریکی شب که دیوارهای اتاق را پوشانده بود، خارج شدند. در این قفسه‌ها، دفاتر ثبت اختراعات قرار داشتند. یکی از آن‌ها مربوط به یک وسیله جدید حفاری با دندان‌های منحنی بود تا هنگام کار کمترین اصطکاک را ایجاد کند. در یکی دیگر از این دفاتر، یک ترانسفورماتور برقی را ثبت کرده بودند که می‌توانست جریان خروجی برق را همیشه ثابت نگه دارد حتی درحالی‌که ولتاژ جریان ورودی متغیر باشد. در پرونده دیگر، جزئیات مربوط به یک ماشین تایپ شرح داده شده بود که شتاب حرکت میله‌های چاپ حروف در آن کم بود تا صدای کمتری ایجاد کند. این اتاق پر از ایده‌های عملی بود.

در چشم‌انداز بیرون از پنجره، کوه‌های آلپ تحت نور خورشید می‌درخشیدند. اواخر ماه ژوئن بود. یک قایقران کرجی کوچک خود را به حرکت درآورده بود، فقط کافی بود کرجی را به دست امواج رودخانه بسپارد تا از خیابان آرسه به خیابان گربرن برود و سیب‌ها و توت‌های تابستانی را به مشتریان خود تحویل دهد. یک نانوا وارد فروشگاه خود در بازار شد، اجاق زغالی را روشن کرد و سپس مخلوط کردن آرد و مخمر را شروع کرد. دو عاشق بر روی پل نیدگ قدم می‌زدند و با دیدگاه پرفروغ به رودخانه‌ای که از زیر پل عبور می‌کرد، خیره شده بودند. مردی بر روی بالکن خانه‌اش ایستاده بود و آسمان را که اکنون رنگ صورتی داشت نظاره می‌کرد. خانمی که واضح بود از بی‌خوابی رنج می‌برد

به آرامی در خیابان قدم می‌زد، در آن تاریکی چشمانش را بر روی پوسترها متمرکز می‌کرد تا عبارات روی آن‌ها را بخواند.

در دفتر کار بلند و باریک خیابان اشیپکرگاسه، ایده‌های عملی فراوانی بر روی هم انباشته شده بودند. کارمند جوان اداره ثبت اختراعات همچنان بر روی صندلی خود افتاده بود و سرش را روی میز گذاشته بود. طی ماه‌های گذشته ... تقریباً از اواسط ماه آوریل ... او رؤیاهای گوناگون در خصوص زمان داشت. این رؤیاها مانع از ادامه تحقیقات در موضوعات دیگر بودند بنابراین به شدت او را خسته کرده بودند. گاهی اوقات او نه می‌توانست بخوابد و نه می‌توانست بیدار بماند؛ اما بالاخره این رؤیاها نیز به اتمام رسیدند. از بین تعداد کثیری از احتمالات درباره زمان و آن همه رؤیا که شب‌های بسیار ذهن او را به خود مشغول کرده بودند، کویی یکی از آن‌ها محتمل‌تر بود. البته نه اینکه سایر احتمالات مناسب نبوده یا غیرممکن بودند، بلکه آن‌ها در جهان‌های دیگر امکان‌پذیر بودند.

مرد جوان درحالی که منتظر تایید است بود، بر روی صندلی خود جابجا شد و سمفونی مهتاب اثر بتهوون را زمزمه کرد.